

نفهمی

شناسایی و مهارت‌های اصلاح‌ناپذیر

دکتر خاویر کرمنت

رجمه: یاشا زنبی مقدم

www.ketab.ir

XAVIER CREMENT

مشخصات نشر : تهران: سید یاسار نبینی مقدم پور، ۱۳۹۴.

شاہکی : ۱۲۰۰۰۰ مال 5-3462-04-600-978 :

نویسی

ASSHOLES FOREVER: HOW TO SPOT EM. HOW TO STOP EM 1991

فیبیا گرفته است.

موضوع : خودشناسی

شناسه افزه: بی بی، دم، سیدیاشار، ۱۳۶۱، مترجم

۱۳۹۴ ۴۲۵۹۶/۱ : BF رده بندی کنگره

۲۰۰۵

FOYTS : 1-2-3-4-5-6-7-8-9-10-11-12-13-14-15-16-17-18-19-20-21-22-23-24-25-26-27-28-29-30-31-32-33-34-35-36-37-38-39-40-41-42-43-44-45-46-47-48-49-50-51-52-53-54-55-56-57-58-59-60-61-62-63-64-65-66-67-68-69-70-71-72-73-74-75-76-77-78-79-80-81-82-83-84-85-86-87-88-89-90-91-92-93-94-95-96-97-98-99-100-101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-104

ملی

در چاپ و انتشار هر ، ناشر محفوظ است.

استفاده از مالک من ' اجازه کسی از ناشر است.



ارتباط با سر. shanabae (۴)

E-mail: yao_r_ming@yahoo.com

بخش: ۷۷۹۲، ۹۰۱

تفهمی: شناسایی و مهار آدم‌های اصلاح‌طلب

ناشر : مولف

نویسنده: خاویر کرمنت

مترجم: سید یاشار نبی مقدم پور

سال نشر : ۱۳۹۴

تعداد صفحات : ۲۴۰ صفحه

شمارگان : هزار نسخه

نوہت چاپ : اول

قیمت : ۱۲۰۰۰ تومان

این کتاب ترجمه ای است از:

Assholes

Forever

By

Xavier Crement, M.D.

ENTHEA PRESS
Atlanta, Georgia

فهرست

۷.....	یادداشت مترجم
۹.....	مقدمه
۲۴.....	بخش اول:
	با عنوان اسم دیگری،
	هنوز همان بو را می دهد
۲۵.....	نهم تمام
۴۲.....	نیست یا نیست
۵۸.....	بخش دوم
	حقه های زمینی
۵۹.....	نفهم قلدر
۶۹.....	نفهم عقل کل
۷۹.....	نفهم چموش
۹۲.....	نفهم غرغرو
۱۰۴.....	نفهم مکنده
۱۱۳.....	نفهم حقیر
۱۲۴.....	نفهم لزج
۱۳۶.....	نفهم چرک
۱۵۰.....	نفهم قربانی
۱۶۲.....	بخش سوم:
	نفهم کیهانی
۱۶۳.....	نفهم کیهانی

نظم خودسانسور ۱۷۱

نظم سبز ۱۸۵

نظم فاسد ۱۹۶

نظمی که زیاد متنفر می شود ۲۰۸

نظم مفت خور ۲۱۸

چوب و آتش را بگذارید ۲۳۱

سخن آبی ۲۳۸

مقدمه

یک بار نفهم باش، همیشه نفهم باش

- مثل قدیمی یهود

کتابی که دست دارید کتابی است درباره‌ی آدم‌های نفهم.

البته، این کتاب برای نفهم‌ها نیست. کتاب اول من یعنی بیشعوری کتابی بود برای بیشعورها، به آنها راه می‌نشان می‌داد.

این کتاب دوم کتابی است برای آدم‌هایی که نه توبه می‌کنند نه اصلاح می‌شوند؛ آنهایی که انگشت‌نمای عالم و آدم هستند.

این کتاب همچنین متعلق به *تربیان* نفهم است. کتابی که هرگز فکر نمی‌کردم روزی مجبور شوم آنرا بنویسم.

روزی که دستنوشته‌ام را که بعداً تبدیل به کتاب اوآم شد تمام کردم، به سمت پنجره‌ی اتاق کارم رفتم، آنرا باز کردم و برای تمام دنیا نره‌س دادم که: «من تحمل بیشعورها را ندارم، من تحملشان را ندارم!» قصد نداشتم شیوه‌ی کمک به اصلاح بیشعورها را در جهت تبدیل شدن آنها به انسان‌هایی قابل احترام بگویم. عوایدش برای من بیشتر از این حرف‌ها بود که بخوام رهايش کنم. فقط می‌خواستم حالا که کتاب تمام شده بود مقادیر زیادی انرژی انباشته شده را تخلیه کنم. با احساسی آکنده از رضایت به خودم گفتم: «من همین الان یک کتاب کامل

درباره‌ی بیشعورها نوشتم. دیگر حرفی باقی نمانده که راجع به آنها نزده باشم.» و باور کردم.

پذیرش کتاب از طرف عموم برای من تجربه‌ای بس خوشایند بود. هزاران نفر از خوانندگان کتاب برایم نوشتند تا بگویند بیشعوری الهام‌بخش آنها در تغییر رویه‌ی زندگیشان بوده است. وقتی با بسیاری از آنها شخصاً روبرو شدم آنها همان حرف‌ها را به من زدند چه بوسیله‌ی نامه و چه رودررو مرا تشویق به نوشتن دنباله‌ی کتاب نمودند. پاسخ من به آنها همیشه یک چیز بود: «سخن ناگفته‌ای باقی نمانده. هر آنچه درباره‌ی بیشعورها من دانم در کتاب هست.»

علی‌رغم این انتقادات، برخورد با واقعیت‌های زندگی، کم‌کم مرا وادار به تغییر عقیده کرد. من به فاجعه‌ی بدی از بررسی و درمان بیشعوری وارد شدم. مرحله‌ی جدیدی که زمان بسیار زیادی من را غلبید برای از نو شناختن و کالبد شکافی مجدد. بعنوان یک دکتر مقعدشناس در درجه‌ی اول و در درجه‌ی دوم یک روانپزشک، همیشه از پذیرش این موضوع که بیشعورهایی وجود دارند که من قادر به درمانشان نیستم طفره می‌رفتم. همچنان که بر روی بیشعورهای بهبودیافته کار می‌کردم و در کنارش تحقیقاتم درباره‌ی علت‌ها و حالات مخفف بیشعوری را بعنوان یک بیماری ادامه می‌دادم، به این نکته دست یافتم که حتماً راهی هست تا بیشعوری را از صفحه‌ی روزگار محو کنم. استدلال من این بود که هیچکس نمی‌تواند خواهی یا نخواهی بیشعور باشد و اینکه در ژرفنای هر بیشعور، یک انسان قابل احترام وجود دارد که مترصد دریافت فرصتی است تا موانع را کنار بزند و عاقبت به خودش بیاید. هسته می‌کردم، چرا که:

«در ژرفنای هر بیشعور واقعی چیزی نیست جز یک مشت تفاله.»

اما اشتیاق شدید من برای خبره شدن در زمینه‌ی درمان بیماری‌های مقعدی و میل زیاد من برای کسب عنوان پدر درمان بیشعوری - حتی خیال کردم جایزه‌ی

نوبل را هم می‌برم باعث شد تا با بی‌دقتی تمام، چشم بر روی عمق فاجعه بیندم. درست مثل شخصیت پدر فلاناگان در فیلم شهر پسران^۱، بر این باور بودم که چیزی به عنوان شیطان صفت وجود ندارد. فقط یک عده هستند که فرصت تبدیل شدن به آدم‌های شریف را پیدا نکرده‌اند.

اگرچه لغزش خود را پذیرفتم، اما معتقدم که این قابل درک است. هیچیک از ما دوست ندارد با این حقیقت روبرو شود که بیشعورهای زیادی در اطرافمان هستند که اصلاح‌ناپذیرند. جماعتی که بیشعور هستند و به بودن به آن افتخار می‌کنند! فقط یک لحظه، پیامدهای ترسناک این موضوع که رئیس‌تان در یک صبح دل‌انگیز تبدیل به یک بیس‌باز شود فکر کنید. مهم نیست چقدر تلاش کنید تا او را اصلاح کنید یا اینکه چقدر مافی‌ها، خانواده و دوستان تلاش کنند. او اکنون و برای همیشه یک بیشعور باقر حودد ماند. او آدم رنج کشیدن نیست. او با بیشعوری‌اش ملاقات کرده و آنرا به آشوب کشیده است. این شما و بقیه آدم‌ها هستید که باید تا ابدالذهر با او سر و کله بزنید.

در حین نوشتن اولین کتابم، از این گونه‌ی رهایی‌ناپذیر بیشعوری بی‌خبر بودم. به عنوان یک بیشعور که دوره‌ی درمان را با موفقیت به اتمام رسانده، عاشق انسان قابل احترامی شدم که او را در درون خودم پیدا کرد. بودم و همچنین در درون آدم‌هایی که آنها را در راه فرار از نفرین بیشعوری کمک کرده بودم. هر روز جدیدی که می‌آمد برای من فرصتی بود برای ابراز محبت، صداقت و رفتار به‌خوبی. پس از سال‌ها قدم برداشتن در عرصه‌ی بیشعوری، این رفتارهای ساده‌ی ابراز محبت به‌همین، به من حسّی آکنده از معنویت و سرزندگی می‌داد. حسّی که قبلاً هرگز آنرا وقتی که یک بیشعور بودم تجربه نکردم. درک این موضوع برایم بسیار سخت بود که چطور

۱. فیلم کلاسیک ۱۹۳۸ با بازی اسپنسر تریسی و میکی رونی.

یک نفر با وجود اینکه راز زندگی مسالمت‌آمیز بشر برایش فاش شده، باز هم از ملحق شدن به من در مسیر منتهی به درمان سر باز می‌زند.

ماجرای این قرار بود که من آمادگی این را نداشتم که بپذیرم بعضی از مردم در بیشعوری به یک‌جور دستاورد عجیب و در عین حال خوشایند نایل شده‌اند و مشتاقند تا با بکارگیری آن به موجوداتی به مراتب بدجنس‌تر و نفرت‌انگیزتر از آنچه هستند تبدیل شوند. آنها زنده‌اند تا بتوانند ارباب‌هایی هولناک‌تر، بی‌تفاوتی‌هایی مهلک‌تر و بی‌رحمانه‌تر اعمال کنند.

همزمان با نگارش کتاب دوم، مطالعاتم را هم از سر گرفتم. به همان اندازه که کتاب محبوب بود، سمنانی هم برای خود تراشید. کمیته‌ای متشکل از انجمن پزشکان آمریکا برای غرضنامه‌ای ارسال کردند تا کتاب مرا در دفتر مجله‌شان نقد و بررسی کنند. اما در میانه راه، بسته برجیده شد. تنها توضیحی که دریافت کردم این بود که کتاب با سلیقه‌شان جور در آمد و احتمال داشته تأثیر بدی روی انجمن بگذارد.

در ابتدا با خوش‌باوری صرف، توضیحاتش را پذیرفتم. با گذشت زمان کم‌کم حقیقت ماجرا برایم روشن شد. بعضی از بیشعورها به برگزاری جلسه ایراد گرفته و سر و ته ماجرا را هم آورده بودند.

یک فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای، تعداد زیادی از کتابم را سفارش داد. سپس و درست موقعی که ناشرم همه‌ی آنها را چاپ کرده بود، سفارش را منسوخ کرد. نتیجه‌اش شد یک بحران جدی که انتشارات به زور توانست از زیر بار مالی سنگین آن کمر راست کند.

من دیگر کاملاً با این روال خو گرفته بودم. یکی از مجریان برنامه‌های تلویزیونی زنده با من تماس گرفت و اعلام کرد که مشتاق است تا من در برنامه‌اش حضور داشته باشم؛ در انتهای همان‌روز دوباره تماس گرفتند و اعلام کردند که به دلیل

موضوع مناقشه برانگیز کتابم، مصاحبه کنسل شده است. به محض اینکه شست
مجری بیشعور از ماجرا باخبر شد، پیشنهاد پس گرفته شد.

شواهد و مدارک بیشعوری تمام عیار به سرعت در حال پیشرفت بود. از نظر
تجربه‌ی شخصی من اما هنوز چیزی مشخص نبود. عینک خوشبینی را روی چشمم
گذاشتم، با این استدلال که هر بیشعوری درمان پذیرست.

و همچنین شواهد بسیار زیادی وجود داشت که این نقطه نظر مرا تأیید می کرد.
هر چقدر کتاب در بین مردم محبوبیت می یافت به همان اندازه از طرف بیشعورهای
صاب قدرتمند پس زده می شد. صداقتی که در پیام کتاب وجود داشت آن را در سراسر
کشور اعتبار خاص بود. بیشعوری حالا شده بود متنی برای به خود آمدن که در
کلیساهای کثیفه جلسات درمانی، کلاتری ها و در همه‌ی شهرها مورد استفاده
قرار می گرفت. مارتن بوه حمایت کننده که من آنها را آنال^۱ (تیم بیشعورهای
غیرناشناس) می نامیدم تشکیلات شده بودند. جلسات خود را به طور منظم برگزار
می کردند. آنها به تعداد بیش از یک سحر کرمک می کردند تا من را در جاده‌ی
منتهی به درمان همراهی کنند. و هر وقت که یک روزنامه‌ی صبح را باز می کردم -
در هر شهری که بودم - در ستون اعلانات چشم یک آگهی را می دیدم که نوشته
بود: «من یک بیشعورم. بخاطر خسارتی که به بار آوردم، حقیقتاً شرمندهام.» سپس
می فهمیدم که دین خودم را به انسانها ادا کرده‌ام.

از کارهای من حتی در بعضی جلسات دانشگاه پزشکی توسط همکارانم نقل قول
شد. پس اطمینان خاطر یافته‌م که علی رغم مخالفت بعضی از بیشعورها، ورود من
در مسیرش برای تبدیل شدن به بخشی از روش و سرمشق پزشکی درست عمل
کرده است.

1-ANAL: assholes non-anonymous leagues

به همین خاطر بود که مجبور شدم تا این دنباله را به کتاب اضافه کنم و به طور کامل توضیح بدهم که چطور به این موضوع پی بردم که برخی از بیشعورها تا چه اندازه خودشان را وقف و صرف بیشعوری کرده‌اند؛ به گونه‌ای که آنرا همچون یک طریقت زندگی به کار گرفته‌اند و این باعث شده تا ریسمان‌رهایی دور از دسترس آنها قرار گیرد.

اولاً باری که این واقعیت صاف توی چشمهای من دُل زد وقتی بود که روت^۱ یکی از سرین اعضای اکیپ آموزشی‌ام به دفترم وارد شد و اعلام کرد که دارد استعفا می‌دهد.

پرسیدم: «آخر بابا چه؟»

گفت: «دیگه نه. منم با بیشعورها ادامه بدم. زندگیم نابود شد. آخه تحمل آدم هم حدی داره.»

می‌دانستم که بتازگی از یک دوره‌ی آموشی فشرده در واشنگتن که به بیشعورها یاد می‌داد چطور انسانهای پاکی باشند برگشته است.

پرسیدم: «جماعت سرسختی بودند؟»

فریاد زد: «سرسخت چیه بابا؟! دست و پایش به لای افتاده بود. «حیوان، وحشی، پست، بی‌مصرف. این اسم‌هایی که من روی اون‌ها می‌نویسم. من یک هفته‌ی تمام رو با اون بیشعورها گذروندم. بیشعور با یک «بی» بزرگ. اما من یک نفر از اون‌ها کوچک‌ترین نشونه‌ای دال بر وجود یک انسان باشرف در درونش ندیدم.»

پرسیدم: «آیا فکر می‌کنی این بدین خاطر هست که آنها در واشنگتن زندگی می‌کنند؟»

روت داد زد: «تو مثل اینکه تو باغ نیستی. این آدما اگر روی کُره‌ی ماه هم زندگی می‌کردن باز هم بیشعور بودن. بعد این همه مدت حتی یک نفرشون رو هم نتونستم درمان کنم. اونا توبه‌ناپذیر و رهایی‌ناپذیرن و به چیزی که هستن افتخار می‌کنن.

اونا برای همیشه نفهم باقی می‌مونن!»

بهش گفتم که الان خیلی خسته است و بیش از حد از خودش کار کشیده.
«چرا یکی دو هفته مرخصی نمی‌گیری و یه استراحتی به خودت نمی‌دی؟ من دو می‌دارم که در بغداد یک استراحتگاه کوچک و دنج رو می‌گردونه. کرایه‌ی هواپیما رو هزینه‌ی حل سکونتت رو پرداخت می‌کنم. حالت بهتر می‌شه.»
اما او پیشنهاد مرا رد کرد و روی استعفايش پافشاری کرد. روت الان در سیاتل زندگی می‌کند و من مرخصی اخيراً بهم گفتم که: «هر وقت یک نفهم رو می‌بینم، تنها کاری که می‌کنم اینه که جفک کفش تنگ بهش قالب می‌کنم. هر چند سهم کوچکی از ادای دین من به جاسوسان اما دست‌کم همش مال خودمه.»

باختن یکی از مهره‌هایم یعنی روت به شعورها سبب شد تا بشینم و عمیقاً راجع به حرفی که او زد فکر و آن را در ذهنم خلاصی کنم. اما هنوز آمادگی پذیرش این حقیقت را که به قول روت بعضی از مردم ممکن است «نفهم» باشند نداشتم. چرخش ۱۸۰ درجه‌ای من به هر روی، در شرف وقوع بود.

یکی از رفقا بنام جان در یکی از دوره‌های کوتاه‌مدت آموزشی‌اش نام کرد. اوایل کار او خیلی ساکت بود و تقریباً دل و دماغی برای حرف زدن نداشت. اما به محضی که اعتراف کرد که یک بیشعور بوده، تمام داستان غم‌انگیزش شروع به فوران کرد.

جان همیشه خودش را انسانی شایسته می‌دید. او به کالج رفته و در رشته‌ی حسابداری فارغ‌التحصیل شده بود. اما بعد از پایان تحصیل تنها کاری که در سازمان

مالیات کشور گیرش آمد مالیات جمع کنی بود. او با کلی امید و آرزو مشغول به کار شد. سرشار از غرور با تصور اینکه به اصول و آرمان‌های دولت ایالات متحده خدمت می‌کند.

هر چقدر بیشتر عملکرد بقیه‌ی کارمندان و روش‌هایشان را می‌شناخت، بیشتر پی به این موضوع می‌برد که آرمان‌ها و آرزوها، کمترین نزدیکی را با عملکرد سازمان مالیاتی کشور در رابطه با رفتارشان با مالیات‌دهندگان دارد. مانند بیشتر مردم او هم می‌خواست در کارش پیشرفت کند. دلش می‌خواست روی کارش حساب کنند و در صف افرادی قرار بگیرد که خواهان ارتقای شغلی هستند. پس عملکرد کارمندان قدیمی ترفیع گرفته زیر نظر گرفت. به عنوان یک انسان، آنها پرخاشگر، سنگدل و بی‌وجدان بودند. می‌نداشتند. اگر پای مالیات گرفتن از مادر خودشان هم به وسط می‌آمد (که البته یکی از آماج‌های حقیقی برای مالیاتچی شدن همین بود که بارها هم مورد استفاده قرار می‌گرفت)، آنها هیچ احساس ندامتی از اینکه جرمه‌ها و بهره‌های سنگین از او دریافت کنند و زندگی‌اش را مصادره کنند و او را با پای برهنه به خیابان بفرستند، نداشتند.

طنز رایج در بین مالیاتچی‌های قدیمی این بود:

«اینهمه پاپی که آواره‌ی خیابان شده

به همت ماموران مالیات خود میسر شده»

این مامورها در اصل نفهم بودند. پس جان هم تصمیم گرفت که تبدیل به یک نفهم شود. در نتیجه او می‌توانست در جمع همقطارانش بُر بخورد.

او در روز دوم دوره‌ی آموزشی، با چشمان گریان اعتراف کرد که: «هرگز قصد نداشتم فراتر از شغلم پیش بروم. ولی خب، رفتم. امکان نداره که برای هشت ساعت تبدیل به آدمی بدجنس و کینه‌توز بشی و این عادت‌های زشت و نفرت‌انگیز رو با خودت به خونه نیاری.»